

PRELIMINARY EXAMINATION FOR PART I OF THE ORIENTAL  
STUDIES TRIPOS

Middle Eastern and Islamic Studies

---

Friday 30 May 2008      13.30 – 16.30

---

**PP.1                  PERSIAN TEXTS**

*Answer **all** questions.*

*Write your number **not** your name on the cover sheet of **each** Section booklet.*

**STATIONERY REQUIREMENTS**

*20 Page Answer Book x 1  
Rough Work Pad*

**You may not start to read the questions  
printed on the subsequent pages of this  
question paper until instructed that you may  
do so by the Invigilator.**

Translate the following passages into English. Each passage carries 20 marks.

1. Unseen passage

ساعت شش صبح پنج شنبه اتوبوس آماده بود با مسافران خود به طرف اصفهان حرکت کرد. در اتوبوس، بعضی از دانشجوها روزنامه و مجله می خواندند. بعضی با دوستانشان صحبت می کردند و بعضی هم منظره های دو طرف جاده را تماشا می کردند. شیرین یک جعبه بزرگ شیرینی با خودش آورده بود که سر آن را باز کرد و به سیاوش داد تا بین دانشجویان تقسیم کند. سیاوش جعبه را گرفت و شیرینی ها را به دانشجوها و مسافره های دیگر و راننده تعارف کرد. ساعت هشت راننده، رادیوی اتوبوس را باز کرد. رادیو موسیقی ایرانی داشت. همه ساکت شدند و با دقت به موسیقی گوش دادند. در حدود ساعت ۱۰ اتوبوس به شهر کوچکی رسید. اسم این شهر آباده بود. مسافرها پیاده شدند و برای خوردن چای به یک قهوه خانه بزرگ و تمیز رفتند. ده دقیقه بعد، اتوبوس دوباره به راه افتاد. دو ساعت بعد مسافران به شهر کوچکی رسیدند که اسمش شهرضا بود. اتوبوس در شهرضا توقف نکرد و فقط برای سوخت در پمپ بنزین نگهداشت. زمین پمپ بنزین خیلی کثیف بود و بوی بد می داد. دانشجویان از آنجا خوششان نیامد.

ساعت دو بعد از ظهر بود که اتوبوس وارد شهر اصفهان شد. خیابانهای زیبای شهر که درختان زیادی داشت، برای دانشجویان خیلی جالب بود. همه خوشحال بودند و انتظار داشتند در شهر بزرگ و قدیمی اصفهان به آنها خیلی خوش بگذرد.

## 2. Unseen passage.

اما ماهی سیاه، همان وقت، خنجرش را کشید و با یک ضربت، دیواره ی کیسه را شکافت و در رفت. مرغ سقا، از درد فریادی کشید و سرش را به آب کوبید، اما نتوانست ماهی کوچولو را دنبال کند.

ماهی سیاه رفت و رفت و باز هم رفت، تا ظهر شد. حالا دیگر کوه و دره تمام شده بود و رودخانه از دشت همواری می گذشت. از راست و چپ، چند رودخانه ی کوچک دیگر هم به آن پیوسته بود و آبش را چند برابر کرده بود. ماهی سیاه از فراوانی آب لذت می برد. ناگهان به خود آمد و دید آب ته ندارد. اینور رفت، آنور رفت. به جایی برنخورد. آنقدر آب بود که ماهی کوچولو تویش گم شده بود. هرطور که دلش خواست شناکرد و باز سرش به جایی نخورد.

